



روایت محسن اسکندری

از شهادت همسرش

محسن اسکندری به شرح خاطرات روز شهادت همسرش و تبعات آن پرداخت و شهادت همسر را توفیقی همچون شهادت همسر امیرالمومنین در خانه به دست شقی‌ترین مردم عنوان کرد.

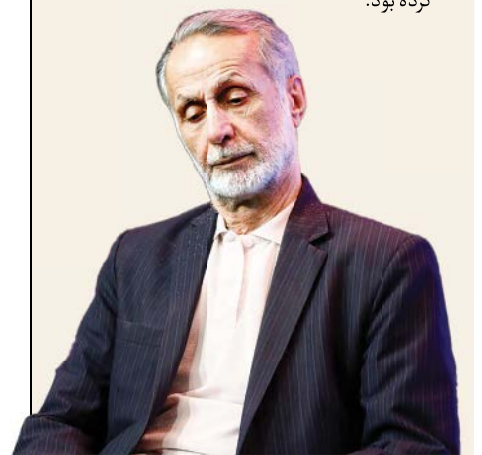
محسن اسکندری آن روز را این‌چنین روایت کرد: من آن روز صبح حالم دگرگون بود و حال خیلی بدی داشتم. ۱۰ دقیقه زودتر از همیشه، طوری که انگار از من می‌خواستند، از خانه به همراه برادر خانمم خارج شدم. وقتی مشغول به کار شدم با من تماس گرفتند که به خانه برگردم و با همکارم با ماشین سپاه آمدم. دیدم دم خانه ما غلغله است. زن و مرد دارند گریه می‌کنند. دیدم داخل حیاط تا آشپزخانه پراز خون شده است. پیشانی، بدن و سینه همسرم گلوله خورده بود. شیشه‌ها خرد شده بود و مهم‌تر این‌که دیدم همه بچه‌ها از گریه و ناراحتی ضجه می‌زنند. با خود گفتم دنیا روی سرم خراب شده است. غم‌انگیزترین روز زندگی من بود. روی جنازه را پوشاندم و بچه‌ها را بغل کرده و با آنان گریه کردم. مردم ما را می‌دیدند. یک دفعه به خودم آمد. ندایی حس کردم که به من می‌گوید الان موقعی است که باید کاری بکنم. از سوءاستفاده دشمن از این حادثه احساس خطر کردم که به مردم بگویند اگر از انقلاب دفاع کنید، سرنوشت‌تان سرنوشت زندگی اسکندری خواهد شد. بلند شدم و حدود نیم ساعتی سخنرانی کردم و در سخنان فی‌البداهه خود، سخنان امام درباره شهادت را به کار بردم.

محسن اسکندری ادامه داد: من و خانواده‌ام آواره بودیم. زیرا هنوز قصد ترور من را داشتند. هیچ‌کسی هم حاضر به نگه داشتن بچه‌های ما نبود. من با مامان فاطمه شرط گذاشتم که این بچه‌ها رو باید تو بزرگ کنی و من در اختیار انقلابم و باید به جبهه بروم و نباید مخالفت کنی.

اسکندری با نشان دادن عکس آن دو قاتل گفت: دل من برای آنها و سرتیم‌شان سوخت. همین‌طور که دل‌مان برای جوانانی که در این اغتشاش گذشته حاضر و فعال بودند و گول رسانه‌های بیگانگان را خوردند، سوخت.

گفتنی است، «خانواده ابدی» روایت یکی از هزاران ترور مردم بی‌گناه توسط منافقین در دهه ۶۰ است. منافقین با تهاجم به خانه محسن اسکندری، مادر خانواده را در مقابل چشم چهار فرزندش، هدف هشت گلوله قرار می‌دهند. بعد از این حادثه تلخ، پدر خانواده با صبر و بردباری به فرزندانش کمک می‌کند تا شوک ناشی از روز حادثه و شهادت مادر را پشت سر بگذارند. بانویی مومن، مسئولیت فرزندان شهید را برعهده می‌گیرد و با پر کردن جای خالی مادر، زندگی دوباره‌ای به آنها می‌بخشد.

این کتاب را انتشارات حماسه‌یاران قم به تازگی منتشر کرده و مورد توجه مخاطبان قرار گرفته است. جندی پیش کتاب «مرا پیداکن» نیز به قلم معصومه رامهریزی، نظر مخاطبان را به خود جلب کرده بود.



راویان کتاب «خانواده ابدی» یاد شهید عشرت اسکندری را زنده کردند

عشق و عشرت



سفارش کرده بود قبل از باز کردن در بپرسم چه کسی پشت آن است، از ترس در را باز کردم.

به سمت دو برادرانم هم شلیک کردند

وی ادامه داد: دو مرد مسلح وارد شدند و من را روی زمین پرت کردند. آنها وارد خانه شدند و به خاطر این سر و صدا مادرم از آشپزخانه بیرون آمده بود و وقتی متوجه آنان شد شعار سر داد و گفت: مرگ بر منافق. حدود هشت گلوله به سمت او شلیک کردند و وارد آشپزخانه شدند و مهمانان مان، زندایی و پسر عمه‌ام را به شهادت رساندند. به سمت دو برادرانم هم شلیک کردند، اما آنان آسیبی ندیدند. ولی خواهر کوچک‌ترم به سمت مادرم آمده و کنار او بود که به سمت او تیراندازی شد و او نیز مجروح شد. از خانه بیرون رفتند و می‌خواستند خانه را با نارنجک منفجر کنند، اما به خاطر حضور همسایه‌ها و آمدن شان نتوانستند خانه را منفجر کنند. وارد خانه شدم، دیدم مادرم لبخند بر لب داشت. به آشپزخانه رفتم و متوجه شهادت زن دایی و پسر عمه‌ام شدم. به پیش مادر برگشتم و دیگر چیزی یادم نیست.

فعالیت منافقین برای کودکان!

منصوره اسکندری نیز از زاویه دید خود ماجرای شهادت اعضای خانواده‌اش را تعریف کرد. او یادآور شد که از مادرش خاطرات چندانی جز آن روز ندارد و با گذشت زمان، مرور و بازگو کردن آن روز به خصوص پس از مادر شدنش برایش بسیار سخت و سهمگین است. او زندگی خود و خواهر و برادرانش پس از شهادت مادر را توأم با ترس و لرز عنوان کرد تا حدی که در بعضی از مواقع به همراه پدر به سر کارش می‌رفت. در حالی که محل کار پدرش نیز جای خیلی خوب و مناسبی نبود، زیرا در این رابطه گفت: یادم هست با پدرم به جایی رفتیم که پر از جسد بود.

منصوره اسکندری از ضرورت کاهش وابستگی خود به دیگران به خصوص پدرش، محسن اسکندری به دلیل نزدیک شدن ایام رفتن به مدرسه سخن گفت و افزود: بعد از شهادت مادرم، عمو و زن عموام نگهداری از من را به عهده گرفتند و من چند ماهی نه به صورت مستمر بلکه به صورت گسسته، با آنها زندگی کردم.

شهیده اسکندری، زنی شاد و با انرژی

جواد اسکندری، فرزند ارشد این خانواده که در زمان حادثه تنها هشت سال داشت و به‌رغم تیراندازی به سمت او و برادرش، جان سالم به در برده بود، به روی صحنه آمد و رامهریزی یادآور توصیه او در هنگام مراحل تهیه کتاب خانواده ابدی شد و این توصیه را چنین بازگو کرد: از مادر من زنی شاد، فعال، تأثیرگذار و با انرژی نشان دهید.

جواد اسکندری از خاطرات کودکی توأم با شیطنت‌های بچگی‌اش سخن گفت و به حساسیت مادر شهیدش نسبت به امام و بحث و جدل او در تاکسی و صف نانوائی بر سر این حساسیت اشاره کرد.

علیرضا ریاب

خبرنگار

در تازه‌ترین شب خاطره حوزه هنری، معصومه رامهریزی، نویسنده کتاب «خانواده ابدی» این کتاب را برگی از صفحات تاریخ کشور ایران عنوان کرد و معصومه اسکندری، دختر ارشد شهیده عشرت اسکندری را واسطه آشنایی خود با این خانواده ابدی معرفی کرد و از او خواست خاطراتی از مادر شهیدش تعریف کند.

در زمان شهادت مادرش، تنها شش ساله بود

معصومه اسکندری که در شهریور ۱۳۶۱، زمان شهادت مادرش تنها شش سال داشت، خاطره‌ای از شهیده عشرت اسکندری را این‌چنین تعریف کرد: مهر سال ۶۱ من باید وارد مدرسه ابتدایی می‌شدم و در کلاس اول تحصیل می‌کردم.

به همین خاطر مرداد ماه آن سال یک روز صبح مادرم من را بیدار کرد تا برای سفارش لباس فرم به مدرسه برویم. در حالی که ذوق و شوق شروع مدرسه و باسواد شدن را داشتم به مدرسه رفتم و به خانه برگشتم.

با خوشحالی اتفاقات آن روز را برای منصوره، خواهر چهار ساله‌ام تعریف کردم. دیدم منصوره حسرت می‌خورد و به او گفتم دو سال دیگر هم نوبت تو می‌شود. در این لحظات مادر به ما نگاه و ذوق می‌کرد. این مسیر خانه تا مدرسه و کوچه بلند بین‌شان در ذهنم ماندگار شد.

«مرگ بر منافق» و وصیتی شعارگونه

رامهریزی ترور را حربه‌ای علیه استقلال کشورهای منطقه مخصوصا ایران دانست و هدف از نوشتن این کتاب را احیای یاد و خاطره سه شهید عشرت اسکندری، فاطمه عشیری و علی اکبر خدادادی عنوان کرد.

رامهریزی از معصومه اسکندری خواست که اتفاقات روز شهادت شهیده اسکندری را بازگو کند و اسکندری به‌طور خلاصه آن روز را این‌چنین روایت کرد: من شش سالم بود و مادر به همه ما چهار خواهر و برادر توصیه کرده بود، حتماً برای باز کردن در برای کسی بپرسیم کیست؟ چون منافقین چند بار با ارسال نامه پدرم را به ترور تهدید کرده بودند.

آن روز دایی و زن دایی‌ام، فاطمه عشیری و پسر عمه‌ام علی اکبر خدادادی در خانه ما مهمان بودند. پدرم صبح زود، ۱۰ دقیقه زودتر از همیشه قصد کرد به محل کار برود و دایی‌ام هم خواست تا محلی، همراهش برود. از خواب بیدار شدم و به آشپزخانه آمدم. دیدم مادر، زن دایی تازه عروسم و پسر عمه‌ام در حال صرف صبحانه‌اند. سراغ پدر و دایی‌ام را گرفتم که مادرم گفت رفته‌اند و از من خواست بروم صورتم را بشویم.

به حیاط آدمم شیر آب را باز کردم خواستم دستم را به آب بزنم که ناگهان از شدت کوبیدن به در وحشت کردم. با این‌که مادر



خواهر کوچک‌ترم

به سمت مادرم

آمده و کنار او بود

که به سمت او

تیراندازی شد و او

نیز مجروح شد. از

خانه بیرون رفتند

و می‌خواستند

خانه را با نارنجک

منفجر کنند، اما

به خاطر حضور

همسایه‌ها

و آمدن شان

نتوانستند خانه

را منفجر کنند

